

چرا «مهاجرت» محور اصلی روایت راست افراطی شد

تعداد انتشارات

جواد تسلیمی



Illustration by Ben Wiseman - New Yorker

متن حاضر می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که چرا و چگونه، از میان مسائل متعدد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، «مهاجرت» به مهم‌ترین چارچوب تفسیری و محور مرکزی روایت راست افراطی تبدیل شده است. استدلال اصلی این است که اهمیت سیاسی مهاجرت فقط به خود این پدیده مربوط نمی‌شود، بلکه به قابلیت آن برای توضیح دادن بحران‌های پیچیده در قالبی ساده، ملموس و عاطفی مربوط است. برخلاف مسائلی مانند نابرابری، خصوصی‌سازی یا بحران ساختاری دولت رفاه که علل متعدد، پیچیده و دور از تجربه‌ی روزمره دارند، روایت «مهاجرت» امکان می‌دهد مشکلات گوناگون به یک علت قابل مشاهده و یک «دیگری» مشخص نسبت داده شوند. از این رو، راست افراطی تجربه‌ی واقعی مردم از ناامنی، بی‌عدالتی، کاهش رفاه یا ازدست‌رفتن کنترل را انکار نمی‌کند؛ بلکه مسیر تفسیر این تجربه را تغییر می‌دهد و مهاجرت را به توضیح مرکزی آن تبدیل می‌کند. این روایت از نظر عاطفی نیز قدرتمند است، زیرا به جای ساختارهای پیچیده و نامرئی، مستقیماً با احساساتی چون ترس، خشم، بی‌عدالتی و فقدان کنترل ارتباط برقرار می‌کند: «ما دچار مشکل شده‌ایم، علت آنها هستند و باید کنترل را پس بگیریم.» بنابراین، قدرت سیاسی مهاجرت برای راست افراطی نه فقط در خود موضوع مهاجرت، بلکه در قابلیت آن برای تبدیل شدن به روایتی ساده، عاطفی و فراگیر از بحران‌های پیچیده‌ی جامعه نهفته است.

مهاجرت: مرکز ثقل راست افراطی؛ از مسئله تا روایت

برای فهم رشد حزب دموکرات‌های سوئد و به‌طور کلی رشد راست افراطی در سوئد، کافی نیست بپرسیم چرا موضوع مهاجرت برای مردم اهمیت پیدا کرده است. پرسش عمیق‌تر این است که چگونه مهاجرت توانست از یک مسئله‌ی اجتماعی در میان مسائل متعدد، به چارچوبی تبدیل شود که مردم از طریق آن بسیاری از مسائل دیگر جامعه را نیز تفسیر کنند. تفاوت این دو پرسش بسیار مهم است. مهاجرت سال‌ها پیش از قدرت گرفتن حزب دموکرات‌های سوئد وجود داشت و جامعه‌ی سوئد نیز پیش از آن درباره‌ی پناهندگی، ادغام و تفاوت‌های فرهنگی بحث می‌کرد. بنابراین صرف وجود مهاجرت نمی‌تواند توضیح دهد که چرا در یک دوره‌ی تاریخی مشخص، این موضوع به

چرا «مهاجرت» محور اصلی روایت راست افراطی شد

مرکز سیاست سوئد منتقل شد. مسئله‌ی مهم‌تر این است که چگونه مهاجرت به تدریج تبدیل به لنزی شد که از طریق آن موضوعاتی مانند جرم و جنایت، امنیت، رفاه، مسکن، مدرسه، بیکاری، هویت ملی و حتی آینده‌ی جامعه دیده و تفسیر شدند.

این جا باید میان «موضوع سیاسی» و «چارچوب تفسیری» تفاوت بگذاریم. مهاجرت می‌تواند یک موضوع سیاسی باشد؛ یعنی جامعه درباره‌ی تعداد مهاجران، سیاست پناهندگی یا چگونگی ادغام آنها بحث کند. اما زمانی که مهاجرت به چارچوب تفسیری تبدیل می‌شود، اتفاق دیگری رخ می‌دهد. در این حالت، مهاجرت دیگر فقط یکی از مسائل جامعه نیست، بلکه به توضیحی برای مسائل دیگر تبدیل می‌شود. اگر جرم افزایش پیدا کند، مهاجرت به عنوان یکی از توضیحات مطرح می‌شود؛ اگر مدرسه با مشکل مواجه شود، مهاجرت وارد توضیح می‌شود؛ اگر خدمات عمومی تحت فشار قرار بگیرند، مهاجرت مطرح می‌شود؛ اگر بحران مسکن وجود داشته باشد، باز هم مهاجرت وارد بحث می‌شود. در این مرحله، مهاجرت از یک «موضوع» به نوعی «دستوربان سیاسی» تبدیل شده است.

این مسئله از نظر گفتمانی بسیار مهم است، زیرا قدرت سیاسی فقط در این نیست که چه پاسخی به یک مسئله داده می‌شود؛ قدرت همچنین در این است که اصلاً چه چیزی به عنوان «مسئله‌ی اصلی» تعریف می‌شود. جامعه‌ای که با بحران مسکن روبه‌روست، می‌تواند این بحران را از زاویه‌ی کمبود ساخت‌وساز، افزایش قیمت زمین، سیاست‌های شهری، مالی‌شدن بازار مسکن یا تبدیل مسکن به کالای سرمایه‌ای توضیح دهد. اما می‌توان همان بحران را از زاویه‌ی افزایش جمعیت و مهاجرت نیز توضیح داد. این توضیحات الزاماً به یک اندازه جامع نیستند، اما از نظر سیاسی یکسان عمل نمی‌کنند. هر توضیح، توجه را به سمت خاصی هدایت می‌کند و علت مشکل را در جای خاصی قرار می‌دهد.

همین مسئله درباره‌ی جرم و جنایت نیز صدق می‌کند. افزایش جرم را می‌توان نتیجه‌ی مجموعه‌ای پیچیده از عوامل اقتصادی، اجتماعی، شهری، آموزشی، روان‌شناختی و نهادی دانست. اما می‌توان آن را عمدتاً در چارچوب مهاجرت، ادغام ناموفق و حضور گروه‌های خارجی توضیح داد. هنگامی که توضیح دوم بارها و بارها تکرار می‌شود، رابطه‌ی میان «مهاجرت» و «ناامنی» برای بخشی از افکار عمومی به

رابطه‌ای بدیهی تبدیل می‌شود. در این جا دیگر لازم نیست هر بار این رابطه از نو اثبات شود. خود طرح مسئله‌ی مهاجرت، بسیاری از پاسخ‌ها را از پیش در ذهن مخاطب فعال می‌کند.

هژمونی، در نظریات آنتونیو گرامشی، فقط به معنای پیروزی یک حزب در انتخابات نیست. یک حزب زمانی از نظر گفتمانی قدرتمند می‌شود که بتواند تعریف خود از واقعیت را به بخشی از «عقل سلیم» جامعه تبدیل کند. یعنی مردم حتی اگر عضو یا هوادار آن حزب نباشند، درباره‌ی مسائل جامعه با مفاهیمی فکر کنند که آن حزب در رواج آنها نقش داشته است. به همین دلیل، ممکن است یک حزب از نظر انتخاباتی اقلیت باشد اما از نظر گفتمانی بسیار قدرتمند باشد. اگر همه‌ی احزاب دیگر مجبور شوند درباره‌ی مهاجرت، اخراج، کنترل مرزها، تابعیت، جرم و ادغام موضع‌گیری کنند، حتی اگر با راست افراطی مخالف باشند، راست افراطی در یک معنا موفق شده است زمین بازی سیاسی را تغییر دهد. زیرا دیگر مسئله این نیست که آیا باید درباره‌ی مهاجرت صحبت کرد یا نه؛ مسئله این شده که «چه سیاست مهاجرتی باید داشته باشیم؟» این تغییر کوچک در صورت مسئله، از نظر سیاسی بسیار مهم است. زیرا چارچوب اصلی بحث از پیش پذیرفته شده است.

رسانه‌ها در این فرایند نقش مهمی دارند. رسانه الزاماً لازم نیست مستقیماً از راست افراطی حمایت کند تا به تقویت چارچوب آن کمک کند. کافی است یک موضوع را مرتب در مرکز توجه قرار دهد و آن را با موضوعات دیگری پیوند بزند. اگر خبرهای مربوط به تیراندازی، باندهای جنایتکار، مهاجرت و مشکلات ادغام بارها در کنار یکدیگر ظاهر شوند، مخاطب به تدریج میان آنها ارتباط برقرار می‌کند. این ارتباط ممکن است در همه‌ی موارد از نظر علمی و تجربی دقیق نباشد، اما از نظر ادراکی و سیاسی می‌تواند بسیار قدرتمند باشد.

در این جا باید به تفاوت میان «برجسته‌سازی» و «چارچوب‌بندی» نیز توجه کرد. رسانه‌ها فقط تعیین نمی‌کنند که درباره‌ی چه چیزی صحبت کنیم؛ بلکه تا حدی تعیین می‌کنند که آن موضوع را چگونه ببینیم. یک حادثه‌ی جنایی می‌تواند در چارچوب شکست پلیس، نابرابری اجتماعی، ضعف خدمات عمومی، بحران جوانان یا

چرا «مهاجرت» محور اصلی روایت راست افراطی شد

مهاجرت گزارش شود. خود حادثه یکی است، اما معنای سیاسی آن در هر یک از این چارچوب‌ها متفاوت خواهد بود.

این مسئله در عصر شبکه‌های اجتماعی و اقتصاد توجه اهمیت بیشتری پیدا کرده است. در اقتصاد توجه، چیزی که بتواند توجه بیشتری جلب کند، شانس بیشتری برای دیده شدن و بازتولید دارد. پیام‌های سیاسی کوتاه، عاطفی و تحریک‌کننده معمولاً قابلیت گردش بیشتری از تحلیل‌های پیچیده ساختاری دارند. این که چگونه خصوصی‌سازی، مالی‌شدن اقتصاد، کاهش قدرت اتحادیه‌ها، تغییر ساختار بازار کار و سیاست‌های مالی طی چند دهه به افزایش ناامنی اقتصادی منجر شده‌اند، نیازمند توضیحی طولانی است. اما گفتن این که «مرزها را کنترل کنید» یا «امنیت را برگردانید» بسیار ساده‌تر است.

این به معنای آن نیست که شبکه‌های اجتماعی به خودی خود علت رشد راست افراطی هستند. مسئله این است که ساختار اقتصاد توجه به پیام‌هایی که ساده، عاطفی، قابل تکرار و قطبی‌کننده‌اند، مزیت ارتباطی می‌دهد. راست افراطی نیز در بسیاری از موارد توانسته از این ویژگی استفاده کند. ترس، خشم و احساس تهدید، بسیار سریع‌تر از توضیح درباره‌ی ساختارهای اقتصادی پیچیده توجه ایجاد می‌کنند.

نابرابری اقتصادی نیز از این نظر در موقعیت دشوارتری قرار دارد. نابرابری معمولاً فرآیندی تدریجی و ساختاری است. فرد ممکن است به‌سادگی نتواند تشخیص دهد که طی ده یا بیست سال چه تغییراتی در توزیع ثروت، قدرت اتحادیه‌ها یا سهم سرمایه و نیروی کار اتفاق افتاده است. اما یک حادثه‌ی خشونت‌آمیز، یک خبر جنایی یا یک ویدیوی تکان‌دهنده می‌تواند در چند ثانیه احساس ناامنی ایجاد کند. بنابراین سیاستی که بر ترس و ناامنی متمرکز است، در اقتصاد توجه ظرفیت بالایی برای جلب توجه دارد.

اما جلب توجه هنوز به معنای هژمونی نیست. برای رسیدن به هژمونی، یک پیام باید تکرار شود، در رسانه‌ها گردش کند، وارد گفت‌وگوی روزمره شود و سرانجام به چیزی عادی و بدیهی تبدیل شود. یک ایده ممکن است در ابتدا افراطی به نظر برسد، اما اگر مرتب تکرار شود، احزاب دیگر درباره‌ی آن صحبت کنند و رسانه‌های اصلی آن را بازتاب دهند، به تدریج از حاشیه به مرکز منتقل می‌شود. در مرحله‌ی بعد، دیگر کسی

نمی‌پرسد که چرا این موضوع باید موضوع اصلی باشد؛ همه درباره‌ی راه‌حل آن بحث می‌کنند. این دقیقاً یکی از نشانه‌های موفقیت هژمونیک یک گفتمان است. گفتمان زمانی قدرتمند شده که دیگر لازم نباشد از مقدمات خود دفاع کند.

اما چرا چنین اتفاقی برای موضوعاتی مانند خصوصی‌سازی، بحران مسکن، نابرابری یا تضعیف قدرت اتحادیه‌ها به همان اندازه رخ نداده است؟ یکی از دلایل این است که این مسائل دشمنی بسیار انتزاعی‌تر دارند. وقتی از «مالی‌شدن اقتصاد» صحبت می‌کنیم، مسئولیت میان مجموعه‌ای از نهادها، بازارها، شرکت‌ها، سیاست‌های دولتی و مناسبات جهانی توزیع شده است. اما راست افراطی می‌تواند یک ساختار پیچیده را به یک دشمن قابل‌مشاهده تقلیل دهد: مهاجر، نخبه‌ی سیاسی، بوروکرات، جهانی‌گرا یا مجرم. این ویژگی به روایت راست افراطی قدرت زیادی می‌دهد. این روایت نه فقط مشکل، بلکه مقصر را نیز معرفی می‌کند. و این بسیار مهم است؛ زیرا انسان در شرایط بحران فقط نمی‌خواهد بداند «چه اتفاقی افتاده است»، می‌خواهد بداند «چه کسی باعث آن شده است». هنگامی که پاسخ این پرسش پیدا شود، امکان شکل‌دادن به خشم سیاسی نیز فراهم می‌شود.

راست افراطی در این جا یک قدم دیگر نیز برمی‌دارد. فقط نمی‌گوید «آنها مقصرند»، بلکه می‌گوید «ما قربانی هستیم». از این جا یک «ما» ساخته می‌شود: مردم عادی، شهروندان واقعی، کسانی که مالیات می‌دهند، کسانی که کشور را ساخته‌اند، کسانی که احساس می‌کنند صدایشان شنیده نمی‌شود. در این معنا، راست افراطی فقط سیاست ترس نیست؛ سیاست بازشناسی نیز هست. به بخشی از جامعه می‌گوید: شما فراموش شده‌اید، شما دیده نمی‌شوید، نخبگان شما را نمی‌فهمند و ما صدای شما هستیم. این پیام می‌تواند برای کسی که احساس کرده جایگاه اجتماعی‌اش کاهش یافته، بسیار قدرتمند باشد.

به گمان ناسی فریزر، بحران سیاسی را نمی‌توان صرفاً به نابرابری اقتصادی و توزیع ناعادلانه‌ی ثروت تقلیل داد. بحران‌های سیاسی و اجتماعی اغلب از پیوند میان چند شکل متفاوت از بی‌عدالتی پدید می‌آیند: بی‌عدالتی اقتصادی از یک‌سو و بحران بازشناسی، منزلت و احترام اجتماعی از سوی دیگر. یک فرد ممکن است هم‌زمان با ناامنی اقتصادی، کاهش قدرت خرید، دشواری در یافتن شغل یا نگرانی درباره‌ی آینده

چرا «مهاجرت» محور اصلی روایت راست افراطی شد

مواجه باشد و در عین حال احساس کند که جایگاه، احترام و منزلت اجتماعی او نیز نسبت به گذشته کاهش یافته است. به بیان دیگر، مسئله فقط این نیست که فرد «کم‌تر دارد»، بلکه ممکن است احساس کند که «کم‌تر دیده می‌شود، کم‌تر احترام می‌بیند و دیگر به اندازه‌ی گذشته اهمیت ندارد».

راست افراطی در بسیاری از جوامع توانسته است دقیقاً از طریق پیوند دادن این دو نوع احساس نارضایتی، روایت سیاسی مؤثری بسازد. این جریان به مردم نمی‌گوید فقط از نظر اقتصادی آسیب دیده‌اند، بلکه به آنها القا می‌کند که هم‌زمان از نظر فرهنگی و اجتماعی نیز کنار گذاشته شده‌اند. در چنین روایتی، مشکلات اقتصادی، احساس ناامنی و دشواری‌های زندگی روزمره با احساس از دست دادن منزلت و جایگاه اجتماعی ترکیب می‌شوند و به یک تجربه‌ی واحد تبدیل می‌گردند: «شما نه تنها از نظر اقتصادی بازنده شده‌اید، بلکه جامعه نیز دیگر شما را به رسمیت نمی‌شناسد و به شما احترام نمی‌گذارد». نمونه‌ای از این نوع سیاست را می‌توان در شعارهایی دید که راست افراطی سوئد در انتخابات ۲۰۲۶ مطرح می‌کند؛ از جمله شعار «به تبعیض علیه سوئدی‌ها در حوزه‌ی مراقبت‌های بهداشتی پایان دهید». اهمیت سیاسی این شعار لزوماً در انطباق آن با واقعیت عینی جامعه سوئد نیست، بلکه در توانایی آن برای ساختن و تقویت یک احساس مشخص نهفته است: احساس قربانی بودن و مورد تبعیض قرار گرفتن. این شعار به بخشی از جامعه می‌گوید که مشکلات آنها در دسترسی به خدمات درمانی نتیجه‌ی کمبود منابع، ضعف مدیریت یا مشکلات ساختاری نظام بهداشت نیست، بلکه صرفاً نشانه‌ی آن است که «سوئدی‌ها» خود در کشورشان نادیده گرفته می‌شوند و در مقایسه با دیگران از اولویت کمتری برخوردارند.

به این ترتیب، یک مشکل واقعی، مانند دشواری در دسترسی به درمان یا طولانی بودن زمان انتظار، می‌تواند با تفسیری سیاسی و فرهنگی همراه شود که علت آن را نه در ساختارهای پیچیده اقتصادی و اجتماعی، بلکه در تبعیض علیه یک «ما»ی ملی جست‌وجو می‌کند. همین جاست که پیوند میان بحران اقتصادی، بحران بازشناسی و سیاست هویتی اهمیت پیدا می‌کند. حتی اگر ادعای تبعیض با واقعیت عینی سازگار نباشد، می‌تواند از نظر سیاسی مؤثر باشد، زیرا بر تجربه و احساس واقعی افرادی تکیه می‌کند که در زندگی روزمره خود با مشکلات درمانی و ناامنی مواجه‌اند.

قدرت چنین روایتی دقیقاً در این است که یک تجربه‌ی پراکنده و پیچیده را به یک توضیح ساده و عاطفی تبدیل می‌کند: «مشکل شما فقط کمبود خدمات نیست؛ شما عمداً نادیده گرفته شده‌اید.» در نتیجه، راست افراطی می‌تواند نارضایتی اقتصادی را به احساس بی‌احترامی و تحقیر اجتماعی پیوند دهد و از این طریق، نارضایتی‌های گوناگون را در قالب یک هویت سیاسی مشترک سازمان دهد. از این منظر، سیاست راست افراطی فقط سیاست توزیع منابع نیست؛ بلکه هم‌زمان سیاست منزلت، بازشناسی و ساختن این احساس است که «ما» جایگاه و حقوقی را که زمانی داشتیم، از دست داده‌ایم و اکنون باید آن را پس بگیریم.

در مقابل، چپ اغلب در توضیح ساختار اقتصادی بسیار قدرتمند است، اما همیشه در تولید یک روایت هویتی و عاطفی به همان اندازه موفق نیست. چپ می‌تواند توضیح دهد که چرا نابرابری افزایش یافته، چرا قدرت سرمایه بیشتر شده و چرا دولت رفاه تضعیف شده است؛ اما این توضیح زمانی به نیروی سیاسی تبدیل می‌شود که بتواند به فرد بگوید: «تو چه کسی هستی، ما چه کسانی هستیم، چه کسی در کنار توست و آینده‌ای که می‌خواهیم چگونه است.»

سوسیال‌دموکراسی در گذشته پاسخ نسبتاً روشنی به این پرسش داشت. «ما» طبقه‌ی کارگر بود؛ جامعه یک خانه‌ی مشترک بود؛ دولت رفاه ابزار همبستگی بود و حزب سوسیال‌دموکرات خود را نماینده‌ی این پروژه می‌دانست. اما با تغییر ساختار طبقاتی، تضعیف اتحادیه‌ها، تغییر بازار کار و حرکت سوسیال‌دموکراسی به سمت راست و مرکز سیاسی، آن «ما» تا حدی تضعیف شد. در چنین شرایطی، راست افراطی توانست «ما»ی دیگری پیشنهاد کند: نه «ما کارگران»، بلکه «ما مردم عادی»؛ نه «ما در برابر سرمایه»، بلکه «ما در برابر نخبگان و دیگری». به این ترتیب، تضاد طبقاتی از بین نمی‌رود؛ بلکه جهت سیاسی آن تغییر می‌کند. خشم اجتماعی که می‌توانست به سمت بالا، یعنی به سمت صاحبان سرمایه و ساختارهای قدرت اقتصادی، حرکت کند، می‌تواند به سمت افقی حرکت کند؛ یعنی علیه مهاجران، اقلیت‌ها یا گروه‌هایی که به عنوان «دیگری» تعریف می‌شوند.

این جا یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های سیاست چپ و راست افراطی آشکار می‌شود. چپ می‌گوید: «مشکل در ساختار توزیع قدرت و ثروت است.» راست افراطی می‌گوید:

چرا «مهاجرت» محور اصلی روایت راست افراطی شد

«مشکل این است که مردم عادی کنترل جامعه‌ی خود را از دست داده‌اند». هر دو از «مردم» سخن می‌گویند، اما معنای مردم در نزد آنها متفاوت است. برای چپ، مردم می‌توانند یک جمع اجتماعی و طبقاتی گسترده باشند که شامل همه‌ی کسانی است که از مناسبات نابرابر اقتصادی آسیب می‌بینند. برای راست افراطی، مردم معمولاً مرز ملی و فرهنگی مشخص‌تری دارند. بنابراین مهاجر می‌تواند از «مردم» خارج شود، حتی اگر کارگر باشد؛ در حالی که یک صاحب سرمایه‌ی بومی می‌تواند درون «ما/مردم» قرار بگیرد، حتی اگر از نظر اقتصادی در نقطه‌ی مقابل کارگر باشد. به این ترتیب، سیاست طبقاتی جای خود را تا حدی به سیاست هویتی می‌دهد.

این همان چیزی است که در مورد سوئد اهمیت دارد. رشد راست افراطی را نمی‌توان صرفاً به این معنا دانست که کارگران ناگهان ضدرفاه یا ضدبرابری شده‌اند. مسئله پیچیده‌تر است. بخشی از مطالباتی که زمانی در زبان سوسیال‌دموکراسی بیان می‌شد، همچنان وجود دارند: امنیت، رفاه، نظم، منزلت، آینده‌ی قابل پیش‌بینی و احساس تعلق. اما زبان سیاسی بیان این مطالبات تغییر کرده است.

این نکته به‌ویژه در مورد دولت رفاه اهمیت دارد. اس.دی (حزب راست افراطی سوئد) برخلاف یک برداشت ساده، لزوماً نمی‌گوید دولت رفاه باید از بین برود. بلکه می‌تواند از رفاه دفاع کند، اما معنای رفاه را تغییر دهد. در روایت سوسیال‌دموکراتیک، رفاه یک حق اجتماعی است؛ در روایت ملی‌گرایانه، رفاه می‌تواند به حق اعضای «ملت»، آنهم با تعریف اس.دی، تبدیل شود. تفاوت میان این دو بسیار مهم است. در یک روایت می‌گوییم: «همه‌ی اعضای جامعه باید از امنیت اجتماعی برخوردار باشند.» در روایت دیگر می‌گویند: «ما باید رفاه خودمان را حفظ کنیم و اجازه ندهیم دیگران، یعنی مهاجران یا پناهندگان، از آن استفاده کنند».

بنابراین راست افراطی می‌تواند بخشی از زبان تاریخی چپ و یا سوسیال‌دموکراسی را تصاحب کند، اما آن را از یک زبان همبستگی «اجتماعی» به زبان همبستگی «ملی» تبدیل کند. به همین دلیل، مبارزه با راست افراطی صرفاً با گفتن این که «آنها ضدرفاه هستند» دشوار است. ممکن است پاسخ این باشد: «ما نیز از رفاه دفاع می‌کنیم؛ فقط می‌خواهیم این رفاه ابتدا برای مردم خودمان باشد». در این‌جا مسئله‌ی اصلی دیگر این نیست که «آیا رفاه می‌خواهی یا نه؟» بلکه این است که «رفاه برای چه کسی است؟»

امنیت برای چه کسی است؟ همبستگی میان چه کسانی است؟ و چه کسی عضو «ما» محسوب می‌شود؟

از این زاویه، شاید بتوان گفت که یکی از مهم‌ترین موفقیت‌های اس.دی و دیگر احزاب راست افراطی در اروپا این بوده است که توانسته برخی از مطالبات اجتماعی را از زبان طبقاتی به زبان ملی ترجمه کند. و این ترجمه در عصر دیجیتال از اهمیت بیشتری برخوردار است، زیرا سیاست دیگر فقط رقابت بر سر برنامه‌ها نیست؛ رقابت بر سر توجه، معنا و روایت نیز هست. چپ ممکن است برنامه‌ی اقتصادی بسیار منسجم‌تری داشته باشد، اما اگر نتواند آن برنامه را در قالب روایتی قابل‌فهم و عاطفی عرضه کند، ممکن است نتواند از آن سرمایه‌ی سیاسی بسازد. راست افراطی ممکن است توضیح اقتصادی بسیار ساده‌تری ارائه کند، اما اگر بتواند این توضیح را به تجربه‌ی روزمره، احساس تهدید، هویت و امید به بازگشت کنترل پیوند بزند، ممکن است قدرت بسیج بیشتری پیدا کند. بنابراین مسئله‌ی اصلی برای چپ فقط این نیست که «چگونه رأی بیشتری به دست بیاوریم؟» مسئله‌ی بنیادی‌تر این است که چگونه دوباره بتوانیم تجربه‌های پراکنده‌ی مردم را در یک روایت مشترک سازمان دهیم.

اگر کارگری از ناامنی شغلی رنج می‌برد، مستأجری از اجاره‌ی سنگین، جوانی از دشواری یافتن مسکن، بازنشسته‌ای از کاهش قدرت خرید و خانواده‌ای از ضعف خدمات عمومی، چپ باید بتواند نشان دهد که این تجربه‌ها لزوماً مشکلات جداگانه‌ای نیستند، بلکه می‌توانند بخشی از یک مسئله‌ی مشترک باشند: کاهش امنیت اجتماعی و انتقال قدرت از جامعه به بازار و سرمایه. در این صورت، مهاجر دیگر دشمن این گروه‌ها نخواهد بود؛ بلکه مهاجر نیز می‌تواند به‌عنوان فردی دیده شود که خود در بسیاری از موارد در معرض همان ناامنی‌های اقتصادی و اجتماعی قرار دارد. در این جا یک «ما»ی متفاوت شکل می‌گیرد: نه «ما سوئدی‌ها در برابر مهاجران»، بلکه «ما کسانی که از ناامنی، نابرابری و کاهش قدرت اجتماعی رنج می‌بریم». این تغییر کوچک در تعریف «ما»، در واقع یک تغییر بنیادی در سیاست است. بنابراین مسئله‌ی اصلی رشد راست افراطی را نمی‌توان فقط در میزان نارضایتی مردم جست‌وجو کرد. نارضایتی ممکن است بسیار واقعی باشد، اما نارضایتی به خودی خود جهت سیاسی ندارد. این گفتمان است که به

چرا «مهاجرت» محور اصلی روایت راست افراطی شد

نارضایتی جهت می‌دهد؛ روایت است که برای آن معنا می‌سازد؛ و هژمونی زمانی شکل می‌گیرد که این معنا به عقل سلیم تبدیل شود.

از همین منظر، می‌توان زنجیره‌ی تحول را چنین دید: بحران نولیبرالیسم نارضایتی و ناامنی تولید می‌کند؛ نارضایتی اعتماد به احزاب سنتی را کاهش می‌دهد؛ کاهش اعتماد به بحران نمایندگی منجر می‌شود؛ بحران نمایندگی یک خلأ معنایی ایجاد می‌کند؛ راست افراطی وارد این خلأ می‌شود؛ مشکلات پراکنده را به یک روایت واحد متصل می‌کند؛ مهاجرت را به چارچوبی برای تفسیر بسیاری از این مشکلات تبدیل می‌کند؛ یک «ما» و یک «آنها» می‌سازد؛ رسانه‌ها و اقتصاد توجه به انتشار و تکرار این روایت کمک می‌کنند؛ روایت به تدریج عادی می‌شود؛ و سرانجام بخشی از آن می‌تواند به «عقل سلیم» سیاسی جامعه تبدیل شود. بنابراین شاید بتوان پاسخ پرسش اصلی را به این صورت خلاصه کرد: بحران نولیبرالیسم به خودی خود راست افراطی تولید نمی‌کند؛ اما وقتی چه نتواند بحران را معنا کند و برای تجربه‌های پراکنده‌ی مردم یک روایت جمعی و آینده‌نگرانه بسازد، راست افراطی می‌تواند همان بحران را در چارچوب روایت خود سازمان دهد.

در این معنا، نبرد میان چپ و راست افراطی در نهایت نبردی فقط بر سر سیاست‌های اقتصادی یا حتی مهاجرت نیست؛ نبردی بر سر معنای بحران، تعریف مردم، تعیین دشمن، تصور آینده و حق تعریف کردن واقعیت اجتماعی است. و شاید مهم‌ترین پرسش سیاسی زمانه‌ی ما دقیقاً همین باشد: چه کسی موفق خواهد شد به مردم توضیح دهد که مشکل واقعی چیست؟ چه کسی مسئول آن است؟ «ما» چه کسانی هستیم؟ و برای ساختن آینده باید در کنار چه کسانی قرار بگیریم؟ کسی که بتواند به این چهار پرسش پاسخ قانع‌کننده‌تری بدهد، الزاماً فقط انتخابات بعدی را نمی‌برد؛ ممکن است بتواند هژمونی سیاسی دوره‌ی بعد را نیز شکل دهد.

از بحران ساختاری تا بدن مهاجر: سیاست بدن و دیگری سازی

از منظر جودیت باتلر، سیاست را نمی توان جدا از بدن هایی فهمید که ناامنی، تحقیر، ترس، آسیب پذیری و میل را در زندگی روزمره تجربه می کنند. بدن صرفاً یک واقعیت زیستی یا موضوعی نیست که سیاست درباره ی آن تصمیم بگیرد؛ بلکه خود درون روابط اجتماعی و سیاسی شکل می گیرد و از طریق هنجارها، زبان، قوانین و مناسبات قدرت معنا پیدا می کند. به همین دلیل، مسئله ی سیاسی فقط این نیست که چه کسی قدرت دارد، بلکه این نیز هست که کدام بدن ها دیده و به رسمیت شناخته می شوند، از کدام بدن ها محافظت می شود و کدام بدن ها در معرض طرد، خشونت یا بی اعتنائی قرار می گیرند.

از این منظر، آسیب پذیری نیز صرفاً وضعیتی فردی نیست. امنیت، رفاه و امکان زیستن افراد به شبکه ای از روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی وابسته است و هنگامی که این شبکه ها تضعیف می شوند، بحران در سطح بدن و زندگی روزمره تجربه می شود: ترس از دست دادن شغل، کاهش منزلت اجتماعی، احساس بی قدرتی، ترس از خشونت و نگرانی درباره ی آینده. بنابراین، سیاست زمانی قدرت بسیج کنندگی بیشتری پیدا می کند که بتواند این تجربه های پراکنده و عاطفی را در قالب روایتی قابل فهم سازمان دهد.

در این چارچوب، بدن به یکی از عرصه های اصلی تولید معنا و اعمال قدرت تبدیل می شود. جامعه از طریق همین فرایندهای معنابخشی تعیین می کند کدام بدن «خودی» و متعلق به جامعه است، کدام بدن بیگانه یا تهدیدکننده تلقی می شود و چه کسی سزاوار حمایت و برخورداری از منابع جمعی است. مرز سیاسی، بدین ترتیب، فقط خطی جغرافیایی نیست؛ می تواند به مرزی اجتماعی و نمادین تبدیل شود که بر بدن ها ترسیم می شود: بدن های «ما» در برابر بدن های «آنها».

از این منظر، مهاجرت در سیاست معاصر صرفاً جابه جایی جمعیتی یا عبور انسان ها از مرزها نیست، بلکه صحنه ای است که در آن بدن ها، عواطف و فانتزی های جمعی سیاسی می شوند. مهاجر به عنوان بدنی قابل مشاهده می تواند به نماد تغییرات اجتماعی، ناامنی، رقابت بر سر منابع، تهدید امنیتی یا از دست رفتن هویت فرهنگی تبدیل شود.

چرا «مهاجرت» محور اصلی روایت راست افراطی شد

اهمیت مهاجرت برای راست افراطی دقیقاً در همین قابلیت نهفته است: مهاجرت امکان می‌دهد بحران‌های انتزاعی و ساختاری در قالب بدن‌هایی ملموس، قابل مشاهده و قابل هدف‌گیری بازنمایی شوند.

بحران مسکن، ناامنی اقتصادی، تضعیف دولت رفاه، کاهش اعتماد اجتماعی یا احساس ازدست‌رفتن کنترل، عللی پیچیده و چندلایه دارند و مسئولیت آنها میان نهادهای و فرایندهای مختلف توزیع شده است. اما بدن مهاجر قابل مشاهده است و می‌تواند به سطحی تبدیل شود که اضطراب‌ها و ناراضی‌های پراکنده‌ی جامعه بر آن متمرکز شوند. مهاجر در این معنا لزوماً علت واقعی بحران نیست، بلکه می‌تواند به «بژه‌ی فراقکنی» آن تبدیل شود؛ یعنی به بدنی که اضطراب‌های مبهم و پراکنده را در قالب یک «دیگری» مشخص و قابل شناسایی مجسم می‌کند. به این ترتیب، تجربه‌ای پیچیده و ساختاری به روایتی ساده تبدیل می‌شود: «من احساس امنیت نمی‌کنم»، «چیزی در حال ازدست‌رفتن است» و «آنها عامل این وضعیت‌اند».

این فرایند زمانی قدرت بیشتری پیدا می‌کند که با جنسیت پیوند بخورد. در روایت راست افراطی، زن بومی می‌تواند به بدن نمادین ملت تبدیل شود؛ بدنی که باید از «دیگری» در برابر آن محافظت کرد. در نتیجه، تهدید علیه زن می‌تواند به عنوان تهدید علیه خانواده، فرهنگ و ملت بازنمایی شود. هم‌زمان، مرد بومی که ممکن است در نتیجه‌ی بی‌ثباتی اقتصادی، تغییر نقش‌های جنسیتی یا کاهش منزلت اجتماعی احساس ازدست‌رفتن قدرت کند، می‌تواند در نقش «حامی» و «محافظ» دوباره جایگاه و اقتدار خود را بازسازی کند. مهاجر در این روایت نه فقط رقیب اقتصادی یا فرهنگی، بلکه گاه جایگزین خیالی مرد بومی تصویر می‌شود و سیاست مهاجرت به سیاست بازپس‌گیری کنترل و احیای نظم از دست‌رفته تبدیل می‌گردد.

رسانه‌ها نیز این فرایند را تقویت می‌کنند، زیرا صرفاً درباره‌ی بدن‌ها اطلاعات ارائه نمی‌دهند، بلکه به آنها معنا می‌دهند. تکرار تصاویر و روایت‌هایی که جرم، خشونت، مهاجرت و ادغام ناموفق را در کنار یکدیگر قرار می‌دهند، می‌تواند بدن مهاجر را به «بدن خطرناک» یا «بدن جنایتکار» تبدیل کند، حتی اگر رابطه‌ی واقعی میان این پدیده‌ها بسیار پیچیده‌تر باشد. در اقتصاد توجه، ترس، خشم و شوک ظرفیت بیشتری

برای دیده شدن دارند؛ از این رو، بدن مهاجر می تواند بارها به عنوان تصویر تهدید بازتولید شود.

در این مرحله، سیاست راست افراطی فقط ترس را فعال نمی کند، بلکه میل و لذت سیاسی را نیز به حرکت درمی آورد. در زبان روان کاوانه می توان از «ژوئیسانس» سخن گفت: لذت متناقضی که می تواند از خشم، طرد دیگری، احساس قدرت، تعلق، انتقام و تصور بازگشت کنترل حاصل شود. بنابراین، سیاست بدن فقط سیاست ترس نیست؛ سیاست میل نیز هست. بدن هایی که ناامن، خشمگین یا تحقیر شده اند، می توانند هم زمان میل به بازپس گیری قدرت و بازسازی نظم ازدست رفته را تجربه کنند. همین منطق به دولت رفاه نیز سرایت می کند. راست افراطی لزوماً اصل رفاه اجتماعی را رد نمی کند، بلکه می تواند معنای آن را تغییر دهد: رفاه از یک حق اجتماعی و همگانی به امتیازی برای بدن های «خودی» تبدیل می شود. در این روایت، شهروند بومی شایسته تر از مهاجر معرفی می شود و منابع عمومی باید ابتدا به کسانی برسد که عضو واقعی «ملت» تلقی می شوند. بدین ترتیب، همبستگی اجتماعی از زبان برابری و حق اجتماعی به زبان همبستگی ملی منتقل می شود.

در نتیجه، مرکزیت یافتن مهاجرت در گفتمان راست افراطی را نمی توان فقط با اهمیت عینی مهاجرت توضیح داد. اهمیت سیاسی آن در این است که می تواند محل تلاقی و تجسم بحران های مختلف شود: بحران اقتصادی در قالب «بدن مصرف کننده منابع»، بحران امنیتی در قالب «بدن تهدید کننده»، بحران منزلت در قالب «مرد بومی تحقیر شده»، بحران جنسیتی در قالب «زن بومی نیازمند حفاظت» و بحران تعلق در تقابل میان بدن های «خودی» و «بیگانه». بنابراین، قدرت این روایت، فقط در مقصر معرفی کردن مهاجر نیست؛ بلکه در توانایی آن برای ترجمه ی بحران های انتزاعی به بدن های ملموس است. ساختارهای پیچیده به چهره تبدیل می شوند، اضطراب به ترس از یک بدن مشخص، فقدان کنترل به مطالبه ی مرز، بحران منزلت به دشمن سازی و میل به بازگشت نظم به وعده ی «پس گرفتن کنترل». از این رو، مهاجرت برای راست افراطی بیش از یک موضوع سیاسی است: یک چارچوب تفسیری است که می تواند تجربه های متفاوت و پراکنده را درون روایتی واحد به هم پیوند دهد.

چرا «مهاجرت» محور اصلی روایت راست افراطی شد

در این جا چالش چپ صرفاً توضیح بهتر ساختارها نیست، بلکه پیوند دادن ساختار و بدن، تجربه و احساس، و واقعیت و روایت است. اگر ناامنی اقتصادی، تحقیر، ترس، فقدان منزلت و بی‌اعتمادی فقط در سطح شاخص‌ها و ساختارها توضیح داده شوند، روایت‌های رقیب می‌توانند همین تجربه‌های واقعی را به سوی علت‌ها و مقصران دیگری هدایت کنند. مسئله بر سر انتخاب میان «ساختار» و «بدن» نیست؛ بلکه باید فهمید ساختار چگونه در بدن تجربه می‌شود و چگونه این تجربه به روایت سیاسی تبدیل می‌گردد.

از این منظر، موفقیت راست افراطی را نباید صرفاً به این نسبت داد که «بدن را فهمیده» و چپ «بدن را فراموش کرده است». مسئله این است که راست افراطی توانسته تجربه‌های پراکنده و واقعی مردم از ناامنی و بی‌ثباتی را در زنجیره‌ای روایی سازمان دهد: ناامنی به ترس و تحقیر تبدیل می‌شود، این احساسات به ساختن یک «دیگری» و تعیین او به‌عنوان مقصر می‌انجامد، مرز میان «ما» و «آنها» بازسازی می‌شود و در نهایت وعده‌ی بازپس‌گیری کنترل و بازگرداندن نظم ازدست‌رفته ارائه می‌شود. مهاجرت در مرکز این زنجیره قرار می‌گیرد، زیرا امکان تبدیل بحران‌های پیچیده و نامرئی به بدن‌هایی قابل مشاهده، احساساتی قابل بسیج و دشمنی قابل تصور را فراهم می‌کند.

منابع

Ahmed, Sara (۲۰۰۴) *The Cultural Politics of Emotion*.

Edinburgh: Edinburgh University Press.

Butler, Judith (۲۰۰۴) *Precarious Life: The Powers of Mourning and Violence*. London: Verso.

Butler, Judith (۲۰۰۴) *Undoing Gender*. New York: Routledge.

Butler, Judith (۲۰۰۹) *Frames of War: When Is Life Grievable?*. London: Verso.

Butler, Judith (۲۰۱۵) *Notes Toward a Performative Theory of Assembly*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Connell, Raewyn W. (۱۹۹۵) *Masculinities*. Berkeley: University of California Press.

Couldry, Nick (۲۰۱۲) *Media, Society, World: Social Theory and Digital Media Practice*. Cambridge: Polity Press.

Entman, Robert M. (۱۹۹۳) 'Framing: Toward Clarification of a Fractured Paradigm', *Journal of Communication*, ۴۳(۴), pp. ۵۱-۵۸.

Fraser, Nancy (۱۹۹۵) 'From Redistribution to Recognition? Dilemmas of Justice in a "Post-Socialist" Age', *New Left Review*, I(۲۱۲), pp. ۶۸-۹۳.

Fraser, Nancy (۲۰۰۰) 'Rethinking Recognition', *New Left Review*, ۳, pp. ۱۰۷-۱۲۰.

Fraser, Nancy (۲۰۲۲) *Cannibal Capitalism: How Our System Is Devouring Democracy, Care, and the Planet—and What We Can Do About It*. London: Verso.

Freud, Sigmund (۱۹۲۰) *Beyond the Pleasure Principle*. London: Hogarth Press.

Goldberg, David Theo (۲۰۰۲) *The Racial State*. Oxford: Blackwell.

Gramsci, Antonio (۱۹۷۱) *Selections from the Prison Notebooks*. Edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith. New York: International Publishers.

Han, Byung-Chul (۲۰۲۴) *The Crisis of Narration*. Translated by Daniel Steuer. Cambridge: Polity Press.

Kimmel, Michael (۲۰۱۷) *Angry White Men: American Masculinity at the End of an Era*. New York: Nation Books.

Lacan, Jacques (۱۹۷۷) *Écrits: A Selection*. Translated by Alan Sheridan. London: Tavistock.

Laclau, Ernesto (۲۰۰۵) *On Populist Reason*. London: Verso.

Laclau, Ernesto and Mouffe, Chantal (۱۹۸۵) *Hegemony and Socialist Strategy*. London: Verso.

Mudde, Cas (۲۰۰۷) *Populist Radical Right Parties in Europe*. Cambridge: Cambridge University Press.

Wodak, Ruth (۲۰۱۵) *The Politics of Fear: What Right-Wing Populist Discourses Mean*. London: Sage.

Žižek, Slavoj (۱۹۹۷) *The Ticklish Subject: The Absent Centre of Political Ontology*. London: Verso.

Žižek, Slavoj (۲۰۰۷) *Violence*. London: Profile Books.